

شرح حال و شخصیت و آثار

فردوسی

ترجمه سُخترانی

جناب آقای دکتر عسی صدیق

در انجمن فرهنگی ایران و انگلیس

تهران

در تیانج یازدهم آذر ۱۳۲۴

شورای فرهنگی بریتانیا

تهران

FERDOUSI

His Life, his Personality and his Work

A Public Lecture given by

H. E. Dr. ISSA SADIQ

at the

**ANGLO-PERSIAN INSTITUTE
TEHRAN**

2 December, 1945

**British Council
Tehran**

شرح حال و شخصیت و آثار

مزدوسی

اسکی شد

ترجمہ سخنرانی

جناب آقای دکتر عسی صدیق

در انجمن فرهنگی ایران و انگلیس

تهران

در تیانج یازدهم آذر ۱۳۲۴

شورای فرهنگی بریتانیا

تهران

آقای دکتر عیسی صدیق یکی از اشخاص برجسته در ایجاد و تشکیل فرهنگ کشور خویش میباشند .

آقای دکتر صدیق از دانشگاه پاریس لیسانسیه در علوم و از دانشگاه کلمبیا (نیویورک) دکتر در فلسفه و در دانشگاه تهران استاد علوم تربیتی هستند . سه مرتبه در ۱۹۴۱ و ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ وزیر فرهنگ شده اند .

آقای دکتر صدیق در ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷ معاون پروفیسور ادوارد براون و دانشیار زبان فارسی در دانشگاه کیمبریج بوده ، در دسامبر ۱۹۱۸ وارد خدمت وزارت فرهنگ شده و تا ۱۹۳۱ مقامات اداری و فرهنگی متعدد اشغال کرده اند . در آن سال دولت ایشانرا مأمور تهیه طرح و نقشه تأسیس دانشگاه تهران کرده است . در مارس ۱۹۳۲ که ریاست دانش سرای عالی بعهدۀ ایشان محول شد شروع بعملی ساختن طرح مذکور نمودند و دانش سرای عالی را نیز مبدل بیک مؤسسه نوین تعلیمات عالی کردند .

در ۱۹۴۱ ریاست دانشگاه را برعهده داشتند .

تألیفات مهم ایشان شامل کتاب « ایران نوین و دستگاه فرهنگی آن » بزبان انگلیسی - « روش نوین در تعلیم و تربیت » - « تاریخ آموزش و پرورش » - « یکسال در امریکا » بزبان فارسی میباشد . -

املاء اسامی خاص مندرج در این سخنرانی طبق سبک
مسلم علمی است که با همکاری مستر ماک کارتی دانشیار « علم
اصوات » (فونه تیک) شعبه علوم شرقی دانشگاه لندن
بحروف لاتین تهیه شده است . شرح جزئیات آن جداگانه
بطبع رسیده و ضمیمه سخنرانی است .

وقتیکه آقای ویتبورن معاون انجمن فرهنگی ایران و انگلیس
 از من درخواست کرد راجع بیکى از شعرای ایران در اینجا صحبت کنم
 من بیدرنگ فردوسی را برگزیدم زیرا بنظر من فردوسی بزرگترین
 شاعر ایران است. فردوسی بزرگترین و قدیمی ترین شاهکار منظوم
 فارسی را بوجود آورده است. از حیث حجم و مقدار کار شاهنامه فردوسی
 دارای ۶۰/۰۰۰ بیت است که بامقایسه بادیوانهای سایر شعرای پرکار ایران
 مانند مولوی که ۲۵/۰۰۰ بیت گفته یا تألیفات بزرگترین حماسه سریان
 اروپایعنی «همر» که در مجموع دو کتاب «ایلیاد» و «اودیسه» ۱۵/۰۰۰
 بیت سروده یا «ویرژیل» که کمتر از ۱۰/۰۰۰ بیت برای «کتاب انئید» بنظم
 در آورده است معلوم میشود شاعر بزرگ و با قریحه ایران چه اندازه
 کار کرده و چه شاهکار عظیمی بوجود آورده است. دلیل دوم انتخاب
 فردوسی اینست که وی شخصیت ملت ایران را بارز و برجسته نموده -
 افتخارات گذشته را سروده - ما را متوجه مقام و حیثیت خود نموده و
 بواسطه احیای افتخارات گذشته نسبت به آینده در ما حس اعتماد تولید
 نموده است. سومین دلیل آنست که فردوسی بهترین نمونه يك فرد خوب
 ایرانی است. فردوسی تمام اوصاف و خصائل يك مرد بزرگ را دارا
 است: شرافت نفس - مناعت طبع - علو همت - رحم و شفقت از مزایای
 اخلاقی اوست. از مصائب و بدبختی های دوست و دشمن هر دو متأثر میشود.
 فردوسی عزت نفس و عواطف عالی داشته - شیعه بوده و نسبت بمعتقدین
 سایر مذاهب و ادیان تساهل داشته است. فردوسی فوق العاده میهن پرست
 بوده ولی خود پسند یا دشمن بیگانگان نبوده است.

فردوسی هیچگاه مطابق معمول زمان خویش تملق نگفته و مدیحه سرائی نکرده است. این شاعر بزرگوار ما از لذات زندگانی بهره مند شده و در بهترین قهرمانان شاهنامه خصائل عالی خویش را منعکس ساخته است. دلیل چهارم انتخاب فردوسی اینست که در بیست و چهار سال اخیر در تهیه آرامگاه فردوسی و جشن هزار ساله و کنگره او در ۱۳۱۳ و انتشار کتاب هزاره فردوسی وارد بوده ام.

اکنون باید بترجمه حال او پرداخت. متأسفانه اطلاعات صحیح راجع بزندگانی وی کم است.

البته عده ای تذکره نویس و مورخ و مترجم مانند نظامی عروضی و دولتشاه و محمد عوفی و بنداری و ابن اثیر و غیره حکایات و قصه هائی درباره فردوسی نقل کرده و اطلاعاتی بدست داده اند ولی بسیاری از مطالب آنها با یکدیگر تناقض دارد.

بنابر این بهترین وسیله برای بدست آوردن اطلاعات صحیح مطالعه خود شاهنامه است و این امر بوسیله عده ای از ایرانیان و خاور شناسان معروف مانند آقای تقی زاده در مجله کاوه و شادروان پرفسور نولدکه در کتاب موسوم به « حماسه ملی ایران » انجام یافته است. بموجب این مطالعات فردوسی در دهکده باژ از شهرستان طوس سه فرسنگ در شمال شرقی مشهد باغلب احتمال در سال ۳۲۳ هجری قمری (۹۳۴ میلادی) بدنیا آمده است. از خانواده دهقان بوده یعنی از خاندانهای قدیمی ایرانی که در ملک خود بزراعت اشتغال داشتند. باندازه ای ثروت داشت که از امثال خود بی نیاز بود. بر حسب اشارات متن شاهنامه فردوسی کتب بسیار بفارسی و عربی خوانده بود و اطلاعات عمیق راجع بحکمت

وهیئت ونجوم داشت . در جوانی متأهل شد و بانوی تحصیل کرده ای را گرفت که موسیقی دان بود و بسیار باو مهر میورزید و او را در انجام کار بزرگی که بعهده گرفته بود تشویق و ترغیب مینمود . از او دوفرزند پیدا کرد يك پسر که درسی و هفت سالگی در گذشت و مرثیه مؤثری برای او گفته و يك دختر که پس از او حیات داشته است . تقریباً در چهل و پنج سالگی فردوسی سرودن شاهنامه را آغاز کرد . هدف اصلی او دربادی امر احیای افتخارات ایران باستان و یافتن نام جاویدان بود . در شاهنامه مکرر آرزو میکند که عمر و ثروتش باندازه ای پایدار بماند که بتواند تألیف آنرا پایان رساند . تقریباً بعد از بیست سال رنج شاهنامه تمام نشد ولی وسیله معیشت او بآخر رسید . آنگاه مقصد جدیدی بر هدفهای فردوسی افزوده شد و آن این بود که شخص برجسته ای را پیدا و شاهنامه را بنام او کند تا صله ای برای اتمام شاهنامه دریافت دارد . این شخص محمود غزنوی بود که در سال ۳۸۹ هجری قمری (۹۹۹ میلادی) بسلطنت رسید بنابر این افسانه ای که بعضی ها نقل کرده اند که فردوسی شاهنامه را بر حسب درخواست محمود تألیف کرد صحیح نیست زیرا که نسخه اول شاهنامه در ۳۸۴ هجری یعنی پنج سال پیش از سلطنت محمود تمام شده بود .

در حدود ۴۰۰ هجری (۱۰۱۰ میلادی) شاید بر حسب توصیه حاکم طوس نصر بن ناصرالدین برادر سلطان محمود سپهسالار خراسان فردوسی متقاعد شد کتاب خود را برای تقدیم به محمود به غزنه که پایتخت بود برد . از اینرو نسخه کامل شاهنامه را در هفت جلد تهیه کرد و باغلب احتمال باتفاق کاتب و راوی شاهنامه بغزنه رفت . کتاب بسلطان

عرضه شد ولی چندان مورد توجه واقع نگردید شاید باین علت که شاهنامه
 افتخارات ایران باستان را میستود و جنگهای ضد توران را شرح میداد
 و محمود بدین امر تمایل نداشت. نظامی عروضی صاحب چهار مقاله که
 آرامگاه فردوسی را کمتر از یک قرن بعد از درگذشت او زیارت کرده نقل
 نموده است که فقط ۲۰/۰۰۰ درهم برای فردوسی فرستاده شد. فردوسی
 از این مسئله بسیار بهم برآمد. بگرمابه رفت و پس از خارج شدن جامی
 فقاع نوشید و آن پول را به حمامی و فقاع فروش داد. خبر به محمود
 رسید - درخشم شد و تهدید کرد که فردوسی را زیر پای فیل اندازد.
 فردوسی از غزنه بقصد هرات عزیمت کرد و در آنجا مدت شش ماه در خانه
 اسماعیل و راقی پدرازرقی شاعر پنهان گشت. پس از اینکه مأموران محمود
 در پی فردوسی بطوس رفته بغزنه برگشتند فردوسی از هرات بطوس رفت.
 در آنجا نسخه ای از شاهنامه تهیه کرد و بسوی طبرستان رهسپار شد تا
 به سپهبد شهریار امیر آن سامان که از خاندان باوند و منسوب به یزد
 گرد ساسانی بود تقدیم کند. این نسخه را دیباچه ای بود در یکصد بیت
 در هجو سلطان محمود. فردوسی دیباچه را برای شهریار خواند و گفت
 شاهنامه را بنام تو خواهم کرد زیرا همه شرح احوال نیاکان تست. شهریار
 از فردوسی با محبت و احترام پذیرائی کرد و او را نوازش داد و توصیه
 کرد که شاهنامه را بنام محمود باقی گذارد زیرا که سلطان خداوند گار او
 بود. سپس از فردوسی تقاضا کرده جویه را بوی دهد تا ازین بیردچه محمود
 پشیمان خواهد شد و او را خواهد خواست و موجبات رضایت او را فراهم
 خواهد ساخت. دیگر روز یکصد هزار درهم برای فردوسی فرستاد و هجویه را
 گرفت. فردوسی از طبرستان بطوس مراجعت کرد و سالهای آخر عمر را

با نومییدی و بی چیزی بسر برد و در ۴۱۶ هجری (۱۰۲۵ میلادی) بعالم جاودانی شتافت. واعظ متعصب طوس بعنوان آنکه فردوسی شیعه است مانع شد جنازه او را در گورستان مسلمانان بخاک سپارند بدین جهت در باغ خودش نزدیک دروازه رزان او را دفن کردند.

نظامی عروضی مینویسد که در ۵۱۴ هجری (۱۱۲۱ میلادی) در نیشابور از امیر معزی ملک الشعراء سلطان سنجر شنیدم که او از امیر عبدالرزاق شنیده بود که وقتی سلطان محمود از یکی از جنگهای خود از هندوستان باز میگشت در راه او متمرّدی بود که دژی استوار داشت. محمود رسولی نزد او فرستاد که فردا بیاید و تقدیم خدمت کند و خلعت بپوشد. روز بعد محمود براه افتاد وزیرش در دست راست او بود که فرستاده مراجعت میکرد. سلطان از وزیر پرسید گمان میکنی چه جواب داده باشد. وزیر این بیت فردوسی را که مرحوم پروفیسور براون بشعر انگلیسی ترجمه کرده است خواند:

اگر جز بکام من آید جواب من و گرزو میدان و افراسیاب

محمود پرسید این شعر از کیست که این اندازه مردی از آن استنباط میشود. گفت از بیچاره فردوسی است که اینهمه رنج برد و هیچ ثمر ندید. سلطان گفت در غزنه مرا یاد آوری کن تا جبرائ کمن و وی را صله ای بفرستم.

وقتی بغزنه رسیدند سلطان فرمان داد تا ۶۰/۰۰۰ دینار (پول طلا) بطوس برای فردوسی بفرستند و از او پوزش بخواهند. پول را با شترهای سلطانی بطوس فرستادند ولی هنگامی بدروازه آن شهر رسید که جنازه فردوسی را از دروازه دیگر بیرون میبردند. آنگاه خواستند

پول را بدختر اودهند. از گرفتن امتناع کرد و چون خبر بسلطان دادند امر داد تا و اعظم متعصب را از طوس تبعید کردند و باوجه مذکور کاروانسرائی در چاهه میان راه نیشابور به مرو که از نزدیک طوس میگذشت ساختند. راوی دیگر گوید که پول را نزد خواهر فردوسی بردند و او گفت برادر من آرزو داشت با صلۀ شاهنامه پلی بر کشف رود بسازد و مأمورین سلطان این آرزو را انجام دادند.

اکنون باید نظری به کار فردوسی افکنند. بدیهی است که شاهکار او همان شاهنامه است ولی کتاب دیگری نیز موسوم به یوسف و زلیخا بهو منسوب است. بر حسب فرمودۀ خود فردوسی شاهنامه را ۶۰۰۰۰ بیت است. نولدکه خاورشناس آلمانی که چهل نسخه خطی از شاهنامه را مورد دقت قرار داده ملاحظه کرده است که از ۴۸ تا ۵۲۰۰۰ بیت دارند و یکی از آنها دارای ۶۱۲۶۶ بیت است. هنگام هزارۀ فردوسی در ۱۳۱۳ یک دوره شاهنامه بطبع رسید که ۵۶۵۷۰ بیت دارد. کمتر از پنجاه سال پس از فردوسی شاهنامه مورد علاقه شدید مللی بود که بفارسی تکلم میکردند و بهمین سبب نسخ بسیار متعدد خطی شاهنامه با تصاویر پر بها بوجود آمد.

یکی از این نسخ خطی بسیار زیبا نسخه بایسنقر در کتابخانه کاخ گلستان است که در ۸۲۹ (۱۴۲۵ میلادی) نوشته شده و اساس نسخه های بعدی است. این نسخه باشکوه تصاویر رنگی فوق العاده عالی دارد و بطور بسیار جالبی زیوروزینت یافته. از همان ازمنۀ قدیم شاهنامه بزبانهای خارجی ترجمه شده است مانند ترجمۀ عربی توسط البنداری در ۶۲۰

(۱۲۲۴ میلادی) - ترجمه ترکی توسط تاتارعلی در ۹۱۴ هجری (۱۵۱۰ میلادی) - ترجمه اردو - ترجمه فرانسوی توسط ژول مهل - ترجمه ایتالیایی توسط ایتالوویزی - ترجمه قسمتهائی از شاهنامه با انگلیسی توسط اتکین سن و برترسن - یا آلمانی توسط روکرت و غیره . مهمترین چاپهای انتقادی از شاهنامه عبارتست از چاپ تورنر مکن انگلیسی در چهار جلد که در ۱۸۲۹ در کلکته بطبع رسیده - چاپ ژول مهل فرانسوی در هفت جلد که از ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ در پاریس انتشار یافته - چاپ فولرس آلمانی که از ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۴ در لیدن هلاند منتشر گشته است .

ملخص شاهنامه هم در ۲۵۰۰۰ بیت توسط مرحوم محمد علی فروغی و دوره کامل آن در ده جلد توسط آقایان مینوی و اقبال و نفیسی در ۱۳۱۳ در تهران بچاپ رسیده است . راجع به کتاب دیگر فردوسی یعنی یوسف وزلیخا مطابق تحقیقاتی که استاد محترم آقای عبدالعظیم قریب نموده نتیجه آنرا در مجله آموزش و پرورش شماره دی و بهمن ۱۳۱۸ منتشر ساخته اند یوسف وزلیخا از آن فردوسی نیست و شاعر غیر معروفی پنجاه سال پس از فردوسی آنرا بنظم در آورده است .

حالا قدری از محتویات و مطالب این شاهکار عظیم صحبت کنیم . در آغاز شاهنامه نعت خدا و مدح پیغمبر و ستایش خرد و طرز فراهم آوردن شاهنامه بیان گشته آنگاه افسانه های تاریخی و تاریخ ایران از ابتدای جهان تا انقراض سلسله ساسانی بدست اعراب در وسط قرن هفتم میلادی تشریح گردیده است . در این مدت متمادی چهار سلسله از پادشاهان در ایران فرمانروائی داشته اند . سلسله اول و دوم پیشدادیان و کیان هستند که تاریخی بودن آنان بشبوت نرسیده است . سومین سلسله خاندان اشکانی است که واقعیت دارد ولی در شاهنامه کاملاً و صحیحاً نقل نشده

است . سلسلهٔ چهارم دودمان ساسانی میباشد که تاریخی است . از پیشدادیان چهار تن در ایران پادشاهی کردند . در زمان سلطنت سه شهریار اول مردم تسلط بر حیوانات و جنگ بر ضد دیوها را فرا گرفتند و آتش را کشف کردند . مهمترین حوادث سلطنت جمشید یعنی چهارمین پادشاه پیشدادی که هفتصد سال پادشاهی کرد عبارتست از اختراع اسلحه - بافتن پارچه - اهلی کردن حیوانات - بکار بردن فلزات - ساختن کشتی - استعمال گیاه بعنوان دارو - دوختن جامه - برقراری جشن نوروز . جمشید بر تختی که دیوان با آسمان بردند پرواز کرد سپس ادعای خدائی نمود . این بود که فرایزدی از او برخاست و شخص غاصبی بنام ضحاک بر او چیره شد و از تختش بزیر آورد .

لغت ضحاک در اوستا بشکل آژی دهاک آمده که از آن واژه اژدها مشتق گردیده ولی شکل عربی که بدان داده اند میرساند چه اندازه مردم آن زمان نسبت بتازیان که کشور را فتح کرده بودند کینه میورزیدند . بموجب شاهنامه اهریمن ضحاک را بکشتن پدر و بر نهادن افسر شاهی تازیان ترغیب و تشجیع کرد . وقتی این کار انجام شد از نو اهریمن نزد ضحاک رفت و سر شانه های او را بوسید و در دم دو مار بجای بوسه ها درآمد . آنها را بریدند ولی دگر باره درآمد . ابلیس این مرتبه بسان پزشکی ظاهر شد و گفت تنها چاره آنست که مغز دو نفر را هر روز بمارها دهند تا ضحاک را راحت گذارند . سپس ضحاک ایرانرا تسخیر کرد و هزار سال با ستمگری و بیدادگری سلطنت کرد و مردم را به طغیان کشانید .

کاهه آهنگر که هیجده پسر داشت و هفده تن آنانرا ضحاک برای تغذیه مارها کشته بود وقتی خواستند هجدهمین فرزند او را بگیرند دامن

چرمی خود را علم کرد و بر ضحاک شورید. مردم فریدون را که از خاندان کیان بود به سلطنت برگزیدند و ضحاک را در غاری در قلعه دماوند زنجیر کردند.

فریدون پانصدسال سلطنت کرد. وقتی کشور را میان سه پسر خود ایرج و سلم و تور تقسیم کرد سلم و تور نسبت به ایرج که از همه جوانتر بود حسد بردند زیرا بنظرشان سهم ایرج یعنی ایران بسیار بهتر از سهم تور یعنی توران و چین و سهم سلم یعنی روم بود. سلم و تور ایرج را کشتند و وقتی خبر فریدون رسید سوگند یاد کرد که انتقام ایرج را بکشد. بعدها منوچهر پسر ایرج بر ضد عموهای خود جنگید و آنها را مقتول ساخت. فریدون از سلطنت استعفا داد و زمام امور را بمنوچهر سپرد. این برادر کشی آغاز جنگهایی میان ایران و توران شد که قسمتی از تاریخ واقعی و غیر واقعی ایران را تشکیل میدهد. در سلطنت منوچهر عامل تازه ای بظهور پیوست که بر مایه حماسه ملی افزود. در سیستان خاندان اصیلی بود که عده زیادی قهرمان بیرون داد که از آن جمله بودند نریمان و سام و زال و رستم و سهراب. از اینان نیز مهمتر از همه رستم بود که قرنهای پادشاهان ایران را در جنگ بر ضد دشمنان خارجی و دیوان کمک و یاری کرد. یکی از داستانهای بسیار جالب توجه این خاندان داستان رستم و سهراب است که ماتیو آرنولد شاعر انگلیسی قرن نوزدهم بشعر درآورده است.

بعد از منوچهر لهراسب پادشاهی کرد و پس از او گشتاسب حامی و مروج زردشت و بعد از وی نبیره اش بهمن شهریاری کردند. قسمت افسانه شاهنامه با سلطنت بهمن پایان میرسد. پس از بهمن داراب اول و داراب دوم به سلطنت رسیدند آنگاه اسکندر مقدونی پادشاه شد. در شاهنامه

اسکندر را ایرانی خوانده اند باین ترتیب که دختر فیلیپ (پدرا سکندر) بزنی بداراب دوم داده شده و داراب بواسطه ناخرسندی او را طلاق داده بمقدونیہ روانہ داشته است و در آنجا پسری زائیده که همان اسکندر است . سلسلہ اشکانی که سلسلہ تاریخی میباشد در شاهنامه بطور بسیار مختصر از آن ذکر شده است . بر حسب تاریخ مدت بین اسکندر و استقرار دودمان ساسانی ۵۵۰ سالست در صورتیکہ در شاهنامه فقط ۲۶۶ سال میباشد . دلیل این مسئلہ را مسعودی در کتاب التنبیہ والاشراف کہ بسال ۳۴۴ تألیف نموده بیان کرده است .

بموجب این توضیح ایرانیان معتقد بودند کہ دنیا هزار سال پس از زردشت بآخر میرسد و چون زردشت ۲۸۰ سال پیش از اسکندر بوده از مدت سلطنت اشکانیان کاستند تا بر طول عمر جهان بیفزایند . بعد از سلسلہ اشکانی سلسلہ ساسانی است کہ بوسیله یکی از اولاد ساسان از نسل کشتاسب تأسیس گشت .

این پادشاه اردشیر بابکان بود کہ شاهنشاهی ایران را تجدید کرد . تاریخ سلسلہ با داستانهای زینت یافته ولی حوادث واقعی را ضبط کرده است .

حالا ببینیم منابع و مآخذ شاهنامه چه بوده است . ما میدانیم کہ پادشاهان ایران را عادت بر این بود کہ وقایع زمان خود را بشکل کتاب ضبط کنند . اینگونه کتاب را خداینامہ می نامیدند . گواه این موضوع نویسندگان یونانی هستند چون کتزیاس پزشک اردشیر دراز دست کہ بسال ۴۲۴ پیش از میلاد در گذشته یا آکائاس کہ در ۵۸۰ میلادی میزیسته است . منابع و مآخذ شاهنامه بقرار زیر است :

۱ - خداینامه بزبان پهلوی که در قرن هشتم میلادی وجود داشته و توسط ابن مقفع در وسط همان قرن عبری ترجمه شده و عده ای از نویسندگان عرب مانند حمزه در کتاب فهرست بآن اشاره کرده اند . ترجمه مذکور جزو ادبیات عرب معروف بوده است . متأسفانه خداینامه پهلوی و ترجمه عربی آن هر دو از دست رفته است .

۲ - در دوره اسلامی بویژه در زمان سامانیان که در ۲۶۱ هجری بسططنت رسیدند عده ای کتاب بنام شاهنامه (بجای خداینامه) به نثر و نظم تألیف گردید که ما از چند فقره آنها آگاه هستیم مانند شاهنامه مسعودی بنظم - شاهنامه ابوالمؤید بلخی به نثر - شاهنامه ابومنصوری به نثر . کتاب اخیر بدستور ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی حاکم طوس و بدستکاری چهارتن دانشمند بزرگ زردشتی نوشته شد . شاهنامه ابومنصوری که در ۳۴۵ هجری تألیف گردید منبع و مأخذ اصلی شاهنامه فردوسی بود . در اینجا باید گفت که دقیقی شروع بنظم کردن شاهنامه ابومنصوری نمود و هزار بیت آنرا نیز بهم پیوست ولی بدست غلامی کشته شد . فردوسی هزار بیت مذکور را در شاهنامه درج کرده است .

۳ - ادبیات پهلوی که اکنون موجود است مانند یاد کار زریران که در ۵۰۰ میلادی تألیف شده و یا کارنامه اردشیر بابکان که در ۶۰۰ میلادی نوشته شده است . در اینجا باید تذکر داد که مقایسه ماخذ موجود با داستانهای که در شاهنامه آمده نشان میدهد که فردوسی با کمال دقت وبدون تصرف عین وقایع را نقل کرده است .

۴ - اوستا و همچنین بوندهشن ودینکرد که کتب دینی ایران قبل از اسلام بوده و بسیاری از اسامی قهرمانان شاهنامه مانند کیومرث و جمشید و فریدون در آنها آمده است .

۵ - منبع دیگر داستان اسکندر است که ترجمه آن بسریانی و عربی موجود است ولی متن اصلی یونانی تألیف بدل کالیستنس مفقود شده است.

۶ - اساطیر و افسانه‌های آریائی که میان ملل آریائی مشترك است مانند داستان زال که پاریس را بیاد می‌آورد یا داستان اسفندیار که اخیلس را بخاطر می‌آورد یا داستان هفت خوان که هر کول را بیاد می‌اندازد.

اکنون باید دید فردوسی چه نفوذ و اهمیت و مقامی داشته است. در باب اهمیت و مقام فردوسی پروفیسور پوپ متخصص نامی هنرهای زیبای ایران در مقاله ای که در ضمیمه مجله شرق نزدیک و هندوستان مورخ اکتبر ۱۹۳۴ نوشته است اینگونه اظهار عقیده میکند:

« اهمیت فردوسی را نمیتوان باندازه کافی بیان و خاطر نشان کرد ولو اینکه راجع بنظم و شعر او بعد اعلی سخن گفته شود یا خصائل و اوصاف قابل ستایش وی مورد تقدیر واقع گردد. زیرا بزرگی و عظمت او از این حدود بالاتر است و فردوسی مانند همریك موجود ملی و شاهنامه اش قسمت لاینفکی از حیات ملی است. هیچ شاعری این اندازه و در چنین طول مدتی بر افکار و آراء و احساسات ملتی تسلط پیدا نکرده است. فردوسی پربهترین خدمتی که ممکن است بمیهن خود نموده - بایرانیان دورنمای يك دنیای با شکوه تر و دلیرانه تری را نشان داده - اشخاص بزرگ و اعمال سترک را بامفتونیت خاصی جلوه گر ساخته - سفرهای روحانی در جهان پر از مجدی را تشریح نموده - سعادت و شادمانی را بعد اعلی توصیف کرده است. اوزان سحر آمیز او حتی پست ترین افراد ملت را بحرکت و وجد و تحت تأثیر در آورده است. خشت مال و شتر بان رنج مسافرت را با سرودن اشعار شاهوار فردوسی هموار میسازند. شاگردان

مدرسه بوسیله این اشعار تابداربرانگیخته میشوند و در مقام ترقی و تعالی خود بر میآیند. پادشاهان و دانشمندان - اشراف و پارسایان در قرون متمادی از این منبع فیض و خرد و زیبایی بهره مند و شاداب شده اند.

فردوسی بوسیله شاهنامه تاریخ قدیم ایران را احیاء کرده و موجب شده است که برای نسل های بعد باقی بماند. روح ایران باستان را که ممکن بود حوادث ایام (همان حوادثی که مکرر بر این مملکت نازل شده) محو و نابود سازد برای آیندگان محفوظ داشته است. اگر فردوسی شاهنامه را بوجود نیاورده بود تاریخ و تمام حکایات و داستانهای ملی ایران مانند سایر کتب مهم بواسطه وقایع ناگواری که در این کشور روی داده از میان رفته بود. اگر فرضاً هم این تاریخ و داستانها از بین نمیرفت بزمان و بصورتی بود چون تاریخ طبری (عربی) یا ترجمه آن توسط بلعمی که یکنفر از صد هزار نفر آنرا نمیخواند.

فردوسی موجد اصلی وحدت معنوی و یکانگی و نیروی روحی ایران است. بوسیله شاهنامه ملت ایران علی رغم بلیاتی که بر سر این کشور آمده و حیانش را بزوال تهدید کرده پیوستگی خود را حفظ نموده است. مقاومتی که ایران در مقابل هجوم بیگانه مانند هجوم اسکندر مقدونی و هجوم عرب و مغول نشان داده معلول فرهنگ و تمدن معنوی اوست.

قسمت مهمی از این فرهنگ در شاهنامه گرد آمده است. قریحه فردوسی در تألیف شاهنامه عناصر عظمت ایران را درك کرده و آنها را بصورت جاودانی در آورده است. مقاومتی که ایران توانست ابراز دارد و او را یاری کرد تا از میان مصائب بزرگ چون هجوم سلجوقیان و

مغول زنده بیرون آمد مدیون شاهکار فردوسی است. هر ایرانی بداشتن بزرگانی مانند کورش و داریوش وارد شیرو انوشیروان و رستم و بزرگمهر مباحثات میکند. هیچ ایرانی با چنین گذشته پرافتخاری تن بذلت نمیدهد و هرگاه دچار مذلت گردید در نجات خود کوشش وافیه مبذول خواهد داشت.

علاوه بر خدمات بزرگ مذکور، فردوسی بوسیله شاهنامه زبان فارسی را احیاء و جاودانی کرده است. ملل عالم همگی بشعر دلبستگی دارند. ایرانیان دارای ذوق و علاقه مخصوصی بشعر هستند. برای ما آثار منثور آنقدر جاذب نبوده و بهمین جهت دیوان شعر بسیار و کتب نثر کم داریم. زبان فارسی را شعر حفظ کرده ولی شعری که مردم بفهمند و تغزو دارای مضامینی باشد که مورد علاقه خلق باشد. این سه خاصیت در اشعار فردوسی موجود است و تردید نیست که چند صدسال بعد از او سعدی و حافظ نیز اشعار خود را با همین مزایا گفته اند. فردوسی بیش از هر شخص دیگری زبان فارسی را بقالبی درآورده که وسیله زیبا و آسانی برای تقریر مکثونات آدمی است.

انشاء فردوسی محکم و شاهوار و باشکوه و عظمت و روان و بسیار ساده و زیباست. تعلیمات او فوق العاده عالی و پا کست.

تمام شاهنامه را میتوان اجازه داد اطفال بخوانند در صورتیکه تمام دیوان شعرای بزرگ را نمیشود بدست آنها داد.

کلام فردوسی بسیار پیراسته است و کمتر از پنج در صد واژه عربی دارد.

چنانکه عرض کردم کمتر از پنجاه سال پس از فردوسی شاهنامه

همه جا مورد علاقه مردم واقع شد و اکنون نیز همینطور است. در گذشته و حال پیش از جنگ و در حین زد و خورد - در میان عشایر و ایلات - دردهات و قهوه خانه ها و مراکز تجمع مردم شاهنامه خوانده میشود. هر روز ده دقیقه شاهنامه را در ادیو تهران میخوانند. فردوسی خود متوجه بود چه خدمت عظیم و فوق العاده ای کرده است هنگامی که فرمود:

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| پی افکندم از نظم کاخی بلند | که از باد و باران نیابد گرد |
| هر آنکس که دارد مشورای و دین | پس از مرگ بر من کند آفرین |
| نمیرم از این پس که من زنده ام | که تخم سخن را پراکنده ام |

بالاخره باید چند نمونه از شاهنامه را بسمع حضار محترم رسانید. قبلاً باید متذکر شوم که نصف زیبایی شعر فارسی در صورت و شکل و نیمی دیگر در معنی و مفهوم آنست. بواسطه رعایت صرف و نحو زبان و علم عروض و معانی و بیان شعر فارسی خوش آهنگ و زیبا و موزون چون موسیقی است. ترجمه باعث از بین رفتن تمام محاسن صوری میشود.

با این همه برای نشان دادن شکوه و عظمت و اسلوب و انشاء فردوسی ترجمه چند بیت را که مرحوم پروفیسور جکسن امریکائی بشعر انگلیسی در آورده است گفته میشود:

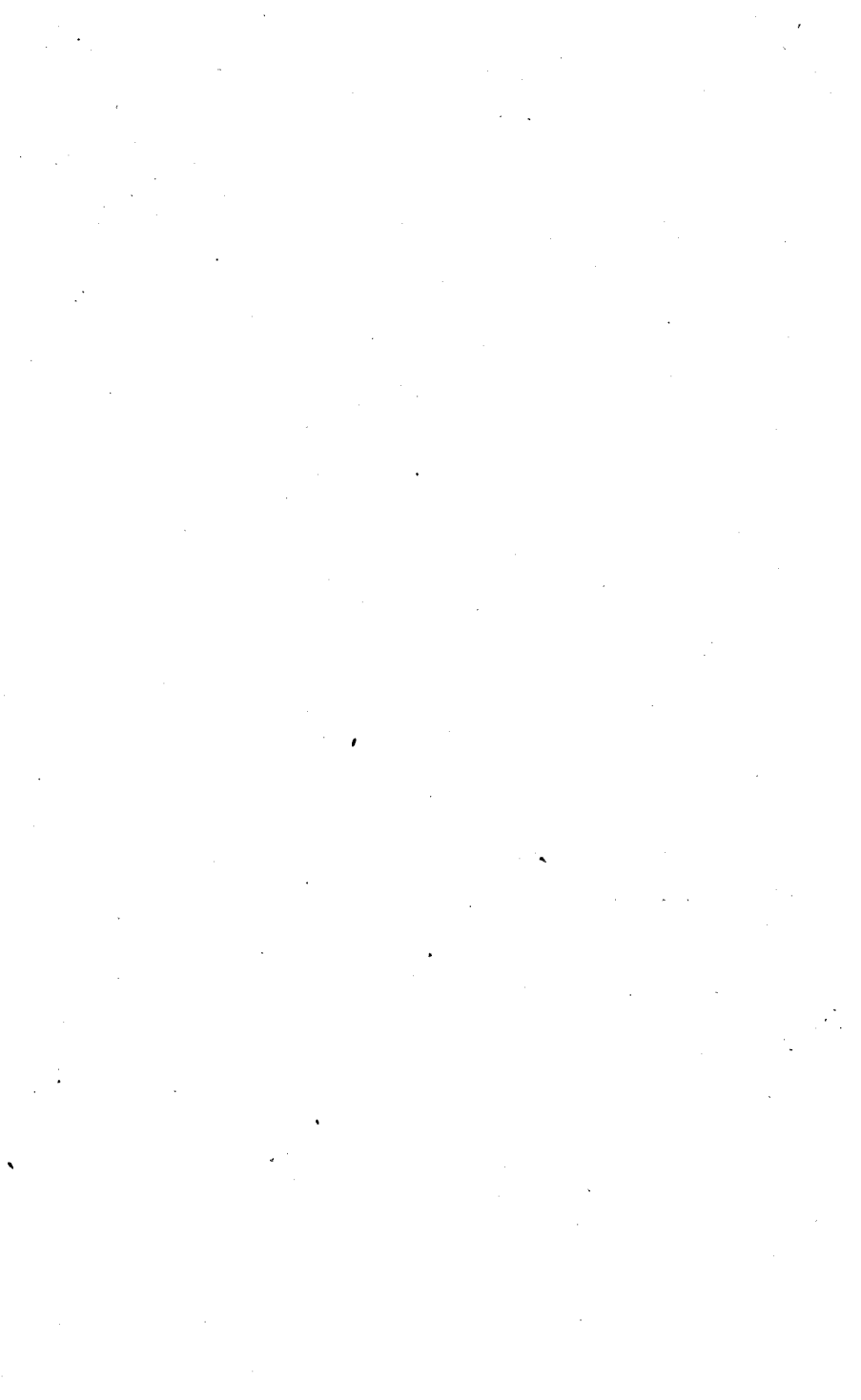
| | |
|---------------------------|----------------------------|
| کرانمایه جمشید فرزندی اوی | کمر بسته و دل پراز پند اوی |
| بر آمد بر آن تخت فرخ پدر | برسم کیان بر سرش تاج زر |
| کمر بست با فر شاهنشاهی | جهان سربسز گشته اورا رهی |
| جهانرا فروزده بدو آبروی | فروزان شده تخت شاهی بدوی |
| منم گفت با فرء ایزدی | همم شهر یاری و هم موبدی |
| بدانرا زبند دست کوتاه کنم | روان را سوی روشنی ره کنم |

نمونه دیگر چند بیتي است که توصیف جنگي را میکنند و جیمس اتکین سن انگلیسی در ۱۸۳۲ در هندوستان ترجمه و بشعر درآورده است :

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| همی نیمی از روز لشکر گذشت | کشیدند صف برد و فرسنگ دشت |
| خروش سواران و اسبان بدشت | ز بهرام و کیوان همی برگذشت |
| زگرد سپه روشنائی نماند | ز خورشید شب را جدائی نماند |
| همه تیغ و ساعد ز خون کشته لعل | خروشان شده خاک در زیر نعل |
| دل مرد بد دل گریزان ز تن | دلیران ز خفتان بریده کفن |

در پایان عرایض برای اینکه نمونه ای از میهن پرستی فردوسی را با بیان الم خیز و تأثر آور او بسمع حضار محترم رسانده باشم بدو این چند بیت را خوانده سپس ترجمه آنها را که آقای ویتبورن لطفاً بنظم درآورده اند قرائت میکنیم :

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| جهان پرزیدخواه و بردشمن است | همه مرز ما جای اهریمن است |
| نه هنگام آرام و آسایش است | نه روز درنگ است و آرایش است |
| دریغ است ایران که ویران شود | کنام یلنگان و شیران شود |
| همه جای جنگی سواران بدی | نشستنگه شهریاران بدی |
| کنون جای سختی و جای بلاست | نشستنگه تیز چنگ از دهاست |
| چو ایران نباشد تن من مباد | براین بوم و برزنده يك تن مباد |
| همه سر بسر تن به کشتن دهیم | از آن به که کشور بدشمن دهیم |



Now sees confusion threaten everywhere,
And here the sharp-clawed dragon makes his lair.
But if Irân survive not, let me die,
And through our country none but dead men lie;
Rather than yield her to the foeman's hand,
Let each man perish with his native land."

Quoth he: 'I am girt with the Glory Divine,
The office of King and of Priest I combine;
The hand of the wicked I'll cut short from sin,
Their soul toward the light it is I that shall win'."

And to show the description of a battle, here is another specimen;

"'Twas at mid-day the strife began,
With steed to steed and man to man;
The clouds of dust which rolled on high,
Threw darkness o'er the earth and sky.
Each soldier on the other rushed,
And every blade with crimson blushed,
And valiant hearts were trod upon,
Like sand beneath the horse's feet,
And when the warrior's life was gone,
His mail became his winding sheet."

(From James Atkinson's "The Shah Nameh
of Firdausi", 1832, London)

And, finally, to show Ferdousi's patriotism in its most pathetic language, here are a few verses which I read first in Persian and then in a translation which has kindly been put into poetry by Mr. Whitbourn:-

"Enemies, evil-tongued, lurk far and wide;
Legions of demons close on every side;
Not now the time complacently to wait,
Not now the day to doubt and hesitate.
Pity it were Irân should now decay,
The lion's refuge and the tiger's prey:
She that has been, since men's first reckonings,
The land of warriors, the home of kings,

remains so up to the present day. It was and is sung before battles, recited in combats, read in villages, tribes, coffee-houses, community centres. Every day we have ten minutes of the Shâhnâmé on the Radio. Ferdousi himself realised what a gigantic and colossal service he had rendered when, in a moment of dark despair, he exclaimed:

“From poetry I have raised a tower high,
Which neither wind nor rain can harm.
Over this work the years shall come and go
And he that wisdom hath shall learn its charm.
I shall live on, the seeds of words have I sown broadcast.
And I shall not wholly die.”

(William Jackson's translation)

Finally, let us see some specimens of the Shâhnâmé. The beauty of Persian poetry lies half in the form, half in the idea. By observing the rules of prosody, grammar, rhetoric and euphuism, the verses are musical, harmonious and beautiful. Translation causes it to lose all the beauty of its form. Nevertheless, to show the dignity of the style, here is a specimen: (Professor Jackson's translation)

“Then Jamshid, the scion of glorious time,
With girt loins and full of his father's design,
Ascended the radiant throne in his stead,
In the manner of kings, a gold crown on his head.
With glory majestic his form was bedight,
The world, end to end, then conceded his right;
Prosperity waxed in the land through his lead,
And the throne of the kings became glorious indeed.

manent form the essential elements of Irân's greatness and the resistance which Irân was able to put up, and which helped to sustain Irân through such calamities as the Salju conquest of Irân and the Mongol invasion of the country, is due to Ferdousi's work. An Irânian is proud to have had great men like Cyrus, Darius, Ardeshir, Anushirvân, Rostam, Bozorgmehr. An Irânian with such a glorious past does not consent to endure baseness: if he is subjected, he will exert himself to be saved.

Besides rendering all these great services with the *Shâhnâmé*, Ferdousi has resuscitated and perpetuated the Persian language by this great masterpiece. All nations like poetry. The Irânians have a special taste for it. For us, prose has not had so much appeal and for this reason we have had many poets. So we have many books of poetry and few books of prose. The Persian language is preserved by its poetry, but a poetry comprehensible by the people, beautiful and bearing on subjects that the people like. All these three qualities exist in Ferdousi's poetry. Of course, several hundred years later Sa'di and Hâfez also produced poetry with these three qualities. Ferdousi, more than any other one person, has forged the Persian language into a beautiful, facile instrument of expression. Ferdousi's style is majestic, grand, dignified, fluent, grandly simple, beautiful. His teaching is singularly pure. All the *Shâhnâmé* is fit to be read by children, while this is not so with the work of our other great poets. The language of Ferdousi is extremely pure, with less than five per cent of Arabic words.

The *Shâhnâmé*, as I said before, became very popular less than fifty years after Ferdousi's death, and

all the precious gifts that the poet can confer: the vision of a more splendid and heroic world, the glamour of great personalities and deeds, the long voyages through realms of gold; enrichment and delight beyond any power to measure. Enchanted by his magic rhythms, even the lives of the lowliest have been touched with splendour. Brick-layer and camel-driver lighten their toil to the accompaniment of his stately verse. The school-boy finds his ambition stirred and his imagination kindled. King and scholar, grandee and saint, have all been these many centuries nourished and refreshed at this inexhaustible fountain of wisdom and beauty."

By writing the *Shâhnâmé*, Ferdousi resuscitated the ancient history of Irân and caused it to be preserved for future generations. He made available to future generations the spirit of ancient Irân, when it might have been obliterated by the vicissitudes that have so often swept over her. If Ferdousi had not written the *Shâhnâmé*, all the history and all the chronicles and stories about the national life of Irân might well have been lost, like many other great works, in the events which have taken place in Irân. And even if they had not been lost, they would only have survived in such language as that of the history of Tabari (in Arabic) and the translation of Bal'ami (in Persian), which are not read by one out of 100,000 people.

Ferdousi is the chief initiator and creator of the spiritual unity and force of Irân. The *Shâhnâmé* has helped to hold the nation together despite the calamities that have threatened to dismember it. The resistance that Irân has shown to foreign invasions, such as the Macedonian, the Arab and the Mongol invasions, is due to her compact culture—this culture genius in making the *Shâhnâmé* has comprehended and expressed in per-

Thirdly, works of the existing Pahlavi literature such as *Yâdegâr é Zarirân*, written about 500 A.D., or *Kârnâmé yé Ardeshir Bâbakân*, composed about 600 A.D., were also a source of the *Shâhnâmé*. It must be said here that in comparing the sources of the episodes in the *Shâhnâmé* we see that Ferdousi has faithfully reflected all the facts in his book.

Fourthly, there are the *Avestâ*, the *Bundaheshn* and the *Dinkard*, which were the religious books of Irân before Islâm. Many of the heroes of the *Shâhnâmé*, such as Kayumars, Jamshid and Fereydun are mentioned in these religious books.

- Another source is the Alexander romance of which the Syrian and Arabic translations exist, while the Greek text of the pseudo Callisthenes is lost. Finally, the Aryan mythology, common to other Aryan people, is a source of the *Shâhnâmé*. We may here mention the story of Zâl, which reminds us of Paris, that of Esfandyâr, which recalls Achilles, that of Haftkhân, which reminds us of Hercules.

Now let us see the importance of Ferdousi's work. Professor Pope, the well-known American specialist in Persian art, in an article contributed to the Supplement of the "Near East and India" of October 1934, writes:-

"The significance of Firdousi cannot be exhausted by even the most generous and ample account of his poetry, nor even if thereto is added an appreciation of his admirable qualities as a man. For his greatness transcended these limits, and, like Homer, he has become a national institution and his poem an integral part of the national life. No poet has ever dominated the consciousness of a whole race more thoroughly and none for so long a period. He has rendered to Persia

the King". We have the testimonies of Greek writers such as Ctesias, the court physician of Artaxerxes who died in 424 B. C., and of Agathias (580 A.D.). The sources of the Shâhnâmé are as follows:

First, the Pahlavi Chronicles of the Kings, generally called the Book of Sovereigns (Khodâynâmé). We know that this book existed in the eighth century A.D. and was translated into Arabic by Ebn é Moqaffa' in the middle of the eighth century, to which allusion is made by a great number of Arabic writers, such as Hamzé in the book Fehrest. The Arabic translations were known to the world of Arabic literature. Unfortunately, the Pahlavi Chronicles of the Kings and their Arabic translation are lost.

Second, in the Islâmic period of history, chiefly in the time of the Sâmâniens who came to power in 876 A. D., a number of Chronicles of the Kings were written in prose or verse under the title of "Shâhnâmé", instead of the old title "Khodâynâmé". We know of the existence of many such Shâhnâmés, such as the Shâhnâmé of Mas'udi, in verse; the Shâhnâmé of Abol-Mo'ayyed Balkhi, in prose; and the Shâhnâmé of Abu Mansur, in prose. This last one was written by the order of Abu Mansur Mohammad Ben Abdor Razzâq of Tus, who was the Governor of Tus. The book was compiled from information gathered by four great learned Zoroastrians. This Abu Mansur Shâhnâmé was made in 957 A.D. and was the source of the Shâhnâmé of Ferdousi. It must also be said that the poet Daqiqi had made 1,000 verses from the same Shâhnâmé when he was assassinated by a slave. These 1,000 verses are included by Ferdousi in the Shâhnâmé.

reigned his nephew, Bahman. The purely mythical part of the Shâhnâmé ends with the reign of Bahman. After Bahman, reigned Dârâb I. and II., and after came Alexander the Macedonian, who is considered in the Shâhnâmé as being a King of Irân by reckoning that the daughter of Philip of Macedonia was married to Dârâb II., who divorced her. He sent her back to Macedonia because he was displeased with her, and a son was born in Macedonia—Alexander. Thus, he was accounted a son of the King of Irân.

The Parthian dynasty came after Alexander, which is a historical dynasty but is very briefly treated in the Shâhnâmé. According to history, there are 550 years between Alexander and the advent of the Sâsânid dynasty; but in the Shâhnâmé there are only 266 years. The reason is given by Mas'udi, the historian, in the book called "At Tanbiho val Ashrâf", written in 956 A. D. According to him, the Irânians believed that there would be only 1,000 years after Zoroaster and then the world would end; and, as Zoroaster had come 280 years before Alexander, they diminished the number of years of the reign of the Parthian dynasty in order that the world might have more centuries to live.

After the Parthian dynasty came the Sâsânid dynasty, founded by one of the descendants of Goshtâsp. This was Ardeshir Bâbakân, who resuscitated the Irânian Empire. The history of the Sâsânid dynasty is adorned with romantic incidents, but the epic records the true history.

Let us see now what the sources of the Shâhnâmé are. We know that our Kings had the custom of writing their chronicles under the name of "Chronicles of

rose, took his apron as the standard of liberty, and marched against Zakhk. The people hailed Fereydun, who was of the Kiani family, as the King of Irân. They chained Zakhk into a cave at the summit of mount Damâvand. to the north-east of Tehrân.

Fereydun reigned 500 years. Dividing his dominions between his sons, Iraj, Salm and Tur, the two latter were filled with envy because they considered that the part allotted to the youngest of the three, Iraj, which was Irân, was far better than Turân (Turkestan in Northwestern China) which had been given to Tur, and Asia Minor, which was given to Salm. So these two brothers killed Iraj. When the news was brought to Fereydun, he swore vengeance on Salm and Tur. Later on the son of Iraj, Manuchehr, fought against his uncles and killed both Salm and Tur. Fereydun abdicated in favour of Manuchehr.

This fratricidal strife of the three sons of Fereydun was the beginning of wars between Irân and Turân, which fill a part of the legendary and true history of Irân. In the reign of Manuchehr a new element comes in to enrich the national epic. There was a noble family in Sistân, from which sprang a great number of heroes such as Narimân, Sâm, Zâl, Rostam and Sohrâb. Amongst these, Rostam was the greatest hero who for centuries extricated the Irânian monarchs from their difficulties and fought against the enemies of Irân and the demons. One of the episodes of Rostam is the romance of Rostam and Sohrâb, his son, which has been paraphrased and put into poetry by the English poet Matthew Arnold.

After Manuchehr, ruled Lohrâsp; after him Gosh-tâsp, the protector of Zoroaster; and after Goshtâsp

authentic. Of the Pishdâdi dynasty, four kings ruled over Irân. In the reign of the first three, people learned how to tame animals, how to make war upon demons, and discovered fire. The fourth King was Jamshid, who reigned 700 years. The most important events of Jamshid's reign were the invention of arms, the weaving of cloth, the taming of animals, the use of metals, the making of boats, the use of plants as medicines, the making of clothes and the inauguration of Nou Ruz (New Year's Day). Jamshid flew on a throne borne by demons, upon which he claimed divine honours. This caused the grace of God to leave him and a man, a usurper, by the name of Zahhâk, rose and overthrew him. The name of Zahhâk appears as Azhidahâk in the Avestâ of Zoroaster, from which word comes ezhdehâ "dragon" in modern Persian; but the form that has been given to his name is an Arabic form and shows the hate that the people of Ferdousi's time had towards the Arabs who had conquered the land. According to the Shâhnâmé, the Evil Spirit, or Ahriman, appeared to Zahhâk and induced him to kill his father and to take his diadem. Zahhâk did so and Ahriman came to him and kissed his shoulders, whereupon two serpents grew from them. When they were cut, they grew again. Then Ahriman appeared to him and said that the only means of preventing these serpents from annoying him was to give to each of them every day the brains of two people. Then Zahhâk conquered Irân and reigned for 1,000 years doing much cruelty and so caused the people to revolt. Kâvé, a blacksmith, who had eighteen sons, of whom seventeen had been killed by the king for the pacification of his serpents, when asked to give his eighteenth son,

1510; into Urdu; into French by Jules Mohl; into Italian by Italo Pizzi, and parts of it have been translated by Atkinson and Robertson into English; and by Rueckert into German; etc., etc. The most important critical editions of the Shâhnâmé are those of Turner Macan in 1829, in four volumes, published in Calcutta; of Jules Mohl, in seven volumes, published in Paris from 1838 to 1878; of Vullers, published in Leyden, in three volumes, from 1877 to 1884. There is also a synopsis of the Shâhnâmé by Mohammad Ali Foruqi with some 25,000 verses, published in 1934 in Tehrân. There is also the critical text published by Minovi, Eqbâl and Nafisi in ten volumes in 1934 in Tehrân.

Concerning the other book, "Joseph and Zoleykhâ", investigations made by Professor Abdol Azim Qarib and published in the "Educational Review" of the Ministry of Education in the month of Dey and Bahman 1318 (January 1939) indicate that this book was not written by Ferdousi but belongs to a minor poet living some fifty years after Ferdousi.

Now, let us see what this huge work contains. In the Introduction, there is the praise of God and the Prophet, the praise of wisdom, the way that the Shâhnâmé was prepared. Then come the mythical, legendary chronicles and the history of Irân from the beginning of time to the fall of the Sâsânid Empire at the hands of the Arabs in the middle of the seventh century. This period comprises four dynasties of rulers: the first and the second, the Pishdâdi and Kiâni dynasties, which have not been proved to be authentic; the third, the Parthian dynasty which is authentic but not exactly recorded; and the fourth, the Sâsânid dynasty which is

refused to take it. This was reported to the King and he ordered that the preacher who had not allowed the poet's body to be buried in the public cemetery be expelled from the town and that, with the money, a rest-house be built at Châhé on the road between Neyshâbur and Marv which passed by Tus. Another biographer says that the money was taken to the poet's sister and she said that her brother had wished to build a bridge on the Kashafrud river with the reward that he would get for the Shâhnâmé, and this desire was fulfilled.

Now, let us look at Ferdousi's works. Of course, his masterpiece is the Shâhnâmé; but there is also another book called "Joseph and Zoleykhâ" (Potiphar's wife), which is also attributed to him. Ferdousi himself says in the Shâhnâmé that the book has 60,000 couplets. Noldeke, the German orientalist, in examining forty manuscripts has found that they contain mostly from 48,000 to 52,000 couplets, one of them having 61,266 couplets. The critical edition of Tehrân, prepared at the time of the Millenium in 1934, contains 56,570 couplets. Less than fifty years after Ferdousi's death, all the Persian-speaking peoples showed great attachment to the Shâhnâmé and there is now a great number of very beautiful manuscripts which have precious illuminations. One of these manuscripts is the Bâysonqor edition of the Shâhnâmé, which is in the Golestân Library, written in the year 1425, which is a royal book and the basis for a great number of subsequent editions. It is magnificently ornamented and has richly coloured illustrations of impressive dignity. From old times, the Shâhnâmé has been translated into foreign languages, such as Arabic, by Al Bandâri in 1224; into Turkish by Tâtâr Ali in

on his own property, the garden near the gate of Razân.

Nezâmi Aruzi relates that in 1121 he heard in Neyshâbur from Amir Mo'ezzi, the Poet Laureate of King Sanjar, that he had heard from Amir Abdor Raz-zâq how when Mahmud was returning from one of his expeditions to India he came on his way to Qazné to a fortress occupied by a rebellious chieftain. Mahmud sent a man to the rebel telling him to come the following day to pay his obedience and receive the robe of honour. On the following morning, the King coming from his troops, with his Minister at his right side, moved and saw the messenger coming from the opposite direction. The King asked his Minister: "What do you think he brings?" The Minister replied with this verse of Ferdousi:

"And should the reply with my wish not accord,
Then Afrâsyâb's field and the mace and the sword".

(Translation by Prof. Edward Browne)

The King asked: "Who has made this verse which sounds so manly?"; and the Minister replied: "It is the poor Ferdousi, who has obtained no reward for his toil".

Thereupon, Mahmud asked his Minister to remind him when back in Qazné to make good the wrong and to reward Ferdousi. When they reached Qazné, Mahmud ordered that 60,000 dinârs (gold coins) be sent to Tus to Ferdousi and that apologies be made to him. The money was loaded on royal camels; but, when they entered Tus, the camels entered one gate while the body of the poet was being taken out through the other. The money was then offered to Ferdousi's daughter, who

less than a century after the poet's death, in his book called "The Four Discourses", only 20,000 derhams (silver coins) were sent by Mahmud to Ferdousi. Ferdousi became extremely indignant; went to the bath, came out, drank a glass of beer and gave the money to the bath-man and the beer-dealer. The news was brought to the notice of the King, who was enraged and threatened to trample Ferdousi to death with his elephants. Thereupon, Ferdousi left Qazné for Harât and there hid himself for six months in the house of Esmâil é Varrâq, the father of Azraqi, the poet. Mahmud's agents searched for him in Tus and went back to Qazné. Then Ferdousi came out and went from Harât to Tus, prepared a copy of the Shâhnâmé and took it to Sepahbod Shahryâr, the ruler of Tabarestân. He was of the Bâvand dynasty and a descendant of Yazdegerd of the Sâsânid Dynasty. This manuscript had a preface of 100 verses of satire against Mahmud. Ferdousi read the satire to Shahryâr and said that he would dedicate the Shâhnâmé to him because it was the history of his ancestors. Shahryâr received Ferdousi with great respect, consoled him and advised him to leave the Shâhnâmé dedicated to Mahmud as he himself was his vassal. Moreover, he asked Ferdousi to give the satire to him to be destroyed because Mahmud would repent and would send for him and give him satisfaction. The following day he sent 100,000 derhams and took the satire, Ferdousi went back from Tabarestân to Tus, spent the last years of his life in desolation and poverty and died in 1025 A.D. The fanatical Sunnite preacher of Tus prevented his body from being buried in the public cemetery, as he had been a Shi'ite. His body was buried

a touching elegy, and a daughter, who survived him. At about forty-five years of age, Ferdousi began to write his masterpiece, the *Shâhnâmé*. His main motive in undertaking this great enterprise was to revive the glory of ancient Irân and to win immortal fame. He repeatedly expresses in the book his wish to live long enough to be able to finish his work and also his wish that his wealth might last long enough to allow him to conclude the book. After a score of years of toil his work was not yet completed, but his means of livelihood were almost finished. Then a new motive came in and that was to find a great patron to whom he might dedicate the book in order to get a reward. This patron he found in the person of Mahmud, the Qaznavi, who mounted the throne in 999 A.D. It is clear, therefore, that the story that Ferdousi was asked by Mahmud to write the *Shâhnâmé* is false since Ferdousi had most probably finished the first edition in 994, i.e., five years before the advent of Mahmud.

About the year 1010 A.D., perhaps at the recommendation of the Governor of Tus and Nasr ebn é Nâser ed Din, the brother of Mahmud, Governor-General of Khorâsân, Ferdousi was induced to take his book to Mahmud at the capital, Qazné. He prepared a complete manuscript in seven volumes and, most probably accompanied by his scribe and also by his rhapsodist, went to Qazné. The book was presented to the Shâh, but Mahmud did not pay much attention to it, the reason perhaps being that the book sang the glories of the Irânians and the wars against the Turânians, and Mahmud had no taste for such songs. According to the biography written by Nezâmi Aruzi, who visited Ferdousi's tomb

was the custom of the poets in those times. He reflects his own qualities in his best heroes. My fourth reason is my connection with the construction of the Mausoleum, the Congress and the Millenium of Ferdousi during the last twenty-four years and the publication of the papers which were read by learned men at the Milenary Congress in 1934.

Now we have to see how this great poet lived. Unfortunately the records of his life are scanty. Of course, there are a number of biographers, historians and translators, such as Nezâmi Aruzi, Doulatshâh, Mohammad Ufi, Bandâri, Ebn é Asir and others who have given to us a number of stories, anecdotes and details, but many of the facts related are contradictory. So the best way to get an exact account of his life is to study the text of the Shâhnâmé. This has been done by several Irânians and Europeans, such as Mr. Taqizâdé in the magazine called "Kâvé", or Noeldeke in his "Das Iranische Nationalepos".

According to all these studies, Ferdousi was born in Bâzh, in the province of Tus, some 12 miles to the N.E. of Mashhad, most probably in the year 934 A.D. Ferdousi is the pen-name of the poet and is derived from the same root as "Paradise". He was of old Irânian stock, the gentry. He was rich enough to be independent. According to the text of the Shâhnâmé he had read extensively in Persian and Arabic. He knew philosophy, astronomy and astrology profoundly. At an early age, he married an educated lady who was a musician, and who was much loved by him and who encouraged him in his great task. She bore him two children: a son, who died when thirty-seven, for whom Ferdousi mourns in

When I was asked by Mr. Whitbourn, Assistant Director of the Anglo-Persian Institute, to give a lecture here about one of the Irânian poets, I chose without hesitation Ferdousi because I think that Ferdousi is the greatest Irânian poet. He has produced the greatest and oldest masterpiece of poetry in Persian. As far as the volume of the work is concerned, his *Shâhnâmé* contains 60,000 couplets as compared with the other prolific Irânian writers, such as Moulavi who produced 25,000 verses, or even with the greatest European epic writers, namely Homer with 15,000 lines in both the *Iliad* and the *Odyssey*, or Virgil with less than 10,000 in the *Aeneid*, and shows the huge amount of work which has been accomplished by this great genius of Irân. My second reason for having chosen Ferdousi is that he has made the personality of his nation stand out in relief, he has sung the glories of the past, has made us aware of ourselves, extended our consciousness, and in reviving the past has created confidence in the future. My third reason is that Ferdousi is the best prototype of a good Irânian. He has all the admirable qualities of a great man. He is noble by nature, strongly self-reliant, very human. He is moved by the misfortune of both friends and foes. He has great self-respect, lofty feelings, is a good Shi'ite but extremely tolerant. He has taste for the pleasures of life but besides all these great qualities he is extremely patriotic, but not egoistic or selfish and not xenophobe. He never flatters as

The proper names occurring in this lecture are spelt according to the system of transliteration devised by Mr. P.A.D. MacCarthy, Lecturer in Phonetics at the School of Oriental Studies, University of London. Details of this system are published separately in the form of a supplement to the lecture.

Dr. Issa Sadiq is one of the leading figures of Iran in the educational formation of his country.

A Licentiate of Science of the University of Paris, Ph. D. of Columbia University, New York, and Professor of Education in the University of Tehran, he has held the post of Minister of Education three times, in 1941, 1943 and 1944.

Assistant to Professor E. G. Browne and Lecturer in Persian in the University of Cambridge in 1916 and 1917, he entered the Ministry of Education in Iran in December 1918 and occupied many administrative and academic positions until 1931, when he was charged by his Government to prepare and submit a project for the foundation of a University in Tehran.

In March 1932, as President of the National Teacher's College, he proceeded with his University plans as well as reorganising the National Teachers' College into a modern Institution of higher education.

He was Chancellor of the University in 1941.

His outstanding publications are «Modern Persia and Her Educational System», in English; also «The New Method of Education», «The History of Education», and «A Year in America», all of which are published in Persian.